

تعليق‌ات آیت‌الله جعفری بر اصول کافی، یک باب از کتاب الحجّة

* ترجمه: مینا اسکویی

چکیده: آیت‌الله شیخ محمد رضا جعفری ضمن ترجمة انگلیسی کتاب اصول کافی، تعليقات ارزشمندی بر آن افروده است. در این گفتار، تعليقات نگارنده بر بخشی از یکی از ابواب کافی آمده است. نگارنده در این تعليقات، درباره ام سلیم، زید بن علی بن حسین علیهم السلام و فرزندش عیسی، اقدامات بنو‌الحسن در قرن دوم هجری (هشتم میلادی)، محمد بن عبدالله نفس زکیه و چند تن از بستگانش، نکات تاریخی مهمی بیان کرده است.

کلید واژه: کافی، کتاب الحجّظ / تاریخ شیعه، قرن دوم هجری (هشتم میلادی) / زید بن علی بن حسین / محمد بن عبدالله نفس زکیه / امامت، ضوابط آن.

اشاره

در شماره ۱۹ سفینه، درباره ترجمه انگلیسی اصول کافی - که به قلم عالمانه حضرت آیت‌الله شیخ محمد رضا جعفری نجفی انجام شده - توضیحاتی ارائه

* . کارشناس ارشد زیان و ادبیات انگلیسی.

شد. ترجمهٔ فارسی بخش‌هایی از تعلیقات ایشان که در آن نسخه دارد و مورد توجه اندیشوران قرار گرفته، در شماره‌های ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳ و ۲۴ ارائه شد.

در این گفتار، تعلیقات معظم له بر باب «مايفصل به بين الحق و الباطل»، احادیث ۱۴ تا ۱۹ عرضه می‌شود.



* ص ۵۶۹، کتاب الحجة، باب مايفصل به بين دعوى المحق و المبطل فى أمر الامامة، ح ۱۴، ذيل «ما كان هنالك، ولا كذلك»:

امام هادی علیه السلام تحت نظر مأموران خلفاً بود. به این دلیل، راوی نمی‌توانسته بطور مستقیم به نزد ایشان ببرود. احتمالاً امام این شیوه غیرمعمول را به عنوان شیوهٔ برقراری ارتباط با او برگزیده تا مأموران حکومتی متوجه برنامهٔ او نشوند.

* ص ۵۶۹، همان باب، ح ۱۵، ذيل «جائت ام اسلم يوماً الى النبي ﷺ»:

ابن عیاش این حدیث را با سلسله روایی متفاوتی از ام سلیم نقل می‌کند نه از ام اسلم. (نگاه کنید: ابن عیاش، مقتضب الاثر، ص ۲۲-۱۸؛ مرآت العقول، جلد ۴، ص ۱۱۱-۱۰۵؛ البحار، جلد ۲۵، ص ۱۹۰-۱۸۵)

تلفظ درست باید ام سلیم باشد. او دختر ملحان و یکی از انصار معروف (پیامبر) بود. (رجوع کنید به ابن سعد، جلد ۸، ص ۳۱۸-۳۱۰؛ الاستیعاب، جلد ۴، ص ۱۹۴۱-۱۹۴۰؛ اسد الغابه،

جلد ۷، ص ۳۴۶-۳۴۵؛ الاصابة، جلد ۸، ص ۲۳۰-۲۲۷؛ تهذیب التهذیب، جلد ۱۲، ص ۴۷۲-۴۷۱) در میان علمای شیعه، شیخ طوسی از ام سلیم به عنوان یکی از همراهان پیامبر یاد می‌کند. (الرجال، ص ۳۳؛ مجمع الرجال، جلد ۷، ص ۱۸۱؛ معجم رجال الحديث، جلد ۲۳، ص ۲۱۱). به نظر نمی‌رسد که نام ام سلیم در هیچ یک از کتبی که دربارهٔ یاران پیامبر است (از نویسنده‌گان سنی یا شیعه) یاد شده باشد.

* ص ۵۷۱، همان باب، ح ۱۶، ذیل «انّ زید بن علی بن الحسین علیه السلام»: محتمل ترین تاریخ برای تولد زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام ۶۷/۶۸۷ باشد، اگرچه در پاورقی حدیث ۴۳۴ تاریخ دیگری درج شده است. زید نخستین فرد از اهل بیت بود که بعد از امام حسین علیه السلام (و واقعه عاشورا) دست به قیام زد. اگرچه خلاصه‌ای از دیدگاه امامیه درباره زید در پاورقی قبلی آمده، اما ضروری است که با جزئیات بیشتری از زندگی او آشنا شویم تا در مورد برخی از صحنه‌های زندگی اش بتوانیم با قطعیت و اطمینان بیشتری سخن گوییم.
نگرانی‌ای که در انتهای حدیث بیان شد، یعنی به دار آویختن زید در کوفه، در چندین کتاب تاریخی ذکر شده است. ابوالفرج اصفهانی با چندین سلسله روایی به نقل از پدر و برادر زید، امام سجاد و امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که آنها گفتند: «به خدا پناه می‌برم برای تو، مبادا که تو همان زید باشی که او را در کناسه به دار خواهند آویخت». (مقاتل الطالبین، ص ۱۳۱)

ابو جعفر منصور در سخنرانی‌ای که بعد از دستگیری بنوالحسن داشت (نگاه کنید: پاورقی حدیث ۹۳۵)، چنین گفت: «زید ابن علی به شورش برخاست، مردم کوفه او را فریب دادند و گمراه کردند. بعد از اینکه مردم باعث شدند که او شورش خود را آشکار و علنی کند، او را در برابر دشمنان ترک کردند (و تنها گزاردند). او به نزد محمدبن علی الباقر رفت، کسی که از او خواسته بود که بخاطر خدا شورش نکند، و از او خواسته بود که سخن مردم کوفه را نپذیرد. امام باقر به او گفت: «ما در برخی از منابع علم مان یافته‌یم که فردی از اهل بیت ما در کوفه به دار آویخته خواهد شد و من نگرانم که تو آن فردی باشی که به دار آویخته می‌شود...» (طبری، جلد ۳، ص ۴۳۱؛ مروج الذهب، جلد ۶، ص ۲۰۴-۲۰۵) [که بطور اشتباه گفته: «...ابو محمد بن علی...»]؛ جمهرة خطب العرب، جلد ۳، ص ۲۹)

امام باقر علیه السلام در سال ۱۱۴/۷۳۳ رحلت فرمود، و شورشی که در آن زید به دار

آویخته شد، پنج سال بعد رخ داد، پس اودر دو مناسبت متفاوت و جداگانه به کوفه دعوت شده بود. نخستین مناسبت، در زمان حیات امام باقر علیه السلام بود که در آن زمان، امام به او توصیه فرمود که در کوفه دست به شورش نزنند، و او پذیرفت. اما در مناسبت دوم، زید موظف شد که خود را در میان شیعیان کوفه از دید خلیفه هشام بن عبدالمالک بن مروان (تولد ۷۱/۶۹۰، دوره فرمانروایی ۱۲۵/۷۴۳ - ۱۰۵/۷۲۴) پنهان کند. در این زمان بود که اورهبری جنبش را پذیرفت. زید در سال ۱۲۰/۷۳۸ به کوفه رفت و مردم بطور پنهانی با احوالات و بیعت میکردند (پیمان یاری می‌بستند) و او را تشویق به قیام می‌کردند. ارتباطات او محدود به کوفه نمی‌شد، بلکه با سایر نقاط سرزمین اسلامی بطور مخفیانه - به واسطهٔ مأموران خویش که هدف‌شان پخش پیام زید بود - ارتباط برقرار می‌کرد. در نتیجه، در زمانی که او قیام کرد، چهل هزار تن با او در کوفه بیعت کرده بودند. او تاریخ خاصی برای قیام خود تعیین کرده بود. اما اخباری به او رسید که حاکم کوفه یوسف ابن عمر التقفی (فاتح ۱۲۷/۷۴۵) مخفیگاه او را یافته است، لذا او ناگزیر شد که هرچه زودتر قیام خود را آغاز کند. این کار در شب چهارشنبه، اول صفر ۱۲۲ / ۶ ژانویه ۷۴۰ رخ داد. اما کسانی با او پیمان بسته بودند، اورا ترک کردند و او تنها با پانصد تن باقی ماند، در حالی که باید بالشکر پانزده هزار نفری - متشکل از مردان خیلی قوی که هشام از دمشق آنها را فرستاده بود - مقابله می‌کردند.

با این وجود، جنگ بدون توقف به مدت سه شب و دو روز ادامه یافت تا آنگاه که سرانجام زید بوسیله یک تیر که به پیشانی اش نشست، در شب جمعه کشته شد. پسرش، یحیی به کمک برخی از همراهانش زید را همان شب دفن کردند، اما به توصیه یکی از خدمه (بردگان) حاکم، فردای آن روز، بدنهٔ زید را از خاک بیرون کشیدند، سرش را جدا کردند، ابتدا به دمشق فرستادند و بعد هم به مدینه و مصر. بدنش را نیز در کوفه در کناسه، دروازهٔ ورودی شهر، به منظر عموم گذاشتند و چنین



بود تا زمانی که یحیی در خراسان قیام کرد و خلیفه به یوسف حاکم دستور داد که بدن زید را پایین آورد و بسوزاند، این اتفاق در سال ۱۲۶/۷۴۳ رخ داد. و خاکستر او نیز به فرات ریخته شد.

در اینجا از ذکر جزئیات دلایل قیام زید و شکست او چشم می‌پوشیم. (و تنها به این بسنده می‌کنیم که) مهم‌ترین دلیل شکست او، ناتوانی او در درک تأثیر چند دسته بودن (چند حزبی بودن، کثرت احزاب) و تأثیر نامطلوب تفاوت عقاید آنها بر قیامش بود.

در پاورقی حدیث بعدی در باب این موضوع، بحث بیشتری صورت گرفته است.

(جهت مطالعه منابع بیشتر درباره شورش زید رجوع شود به: مقاتل الطالبيين، ص ۱۵۱-۱۲۷؛ الطبری، جلد ۲، ص ۱۶۸۸ و ۱۶۹۸-۱۷۱۶؛ البحار، جلد ۴۶، ص ۲۰۹؛ معجم رجال الحديث، جلد ۷، ص ۳۵۹-۳۴۷)

بعد از مرگ زید، یحیی، پسر او، به بلخ واقع در خراسان شتافت و در آنجا زمینه‌های قیام خود را (در سال ۱۲۵/۷۴۳) پایه‌گذاری کرد. در آن سال، یحیی به مدت چندین ماه با حاکم خراسان، نصرین سیار، جنگید تا بالاخره مانند پدرش توسط تیری که به پیشانی اش اصابت کرد، در جوزجان کشته شد. و مانند پدرش، سر او را از بدن جدا نموده و به دمشق فرستادند و بدنش را در جوزجان به دید عموم گذاشتند و این بود تا ابو مسلم خراسانی شورید و بدنش را پایین آورد و در سال ۱۳۲/۷۴۹، دفن شد. (رجوع کنید به مقاتل الطالبيين، ص ۱۵۸-۱۵۲؛ الطبری، جلد ۲، ص ۱۷۱۴-۱۷۱۳ و ۱۷۷۰-۱۷۷۴) ابن شاکر کتبی گوید: جعفر بن محمد الصادق مطلع گشتند که گروهی از مردم دور یحیی جمع شده‌اند و او را تشویق به قیام می‌کنند، بنابراین، نامه‌ای برای او نوشت و او را از آن قیام منع کرد و به او فرمود که او نیز مانند پدرش کشته خواهد شد. (فوات الوفیات، جلد ۲، ص ۳۸)



* ص ۵۷۶ - همان حدیث، ذیل « يجعل الشهور عدة معلومة»:

اشاره به آیه شریفه: شماره ماهها در نزد خداوند، دوازده ماه است در کتاب خدا، روزی که او آسمانها و زمین را آفرید: (در) چهار ماه از آنها (جنگ) ممنوع شد. (التوبه

(۳۶ / ۹)

* ص ۵۷۹ - همان باب، حدیث ۱۷، ذیل « هذا ما اصطفى مهدّينا»:

به نکته انتهایی این حدیث رجوع کنید.

* ص ۵۸۰ - همان حدیث، ذیل « لما أخذ في أمر محمد بن عبد الله وأجمع على لقاء أصحابه»:

این امر در حدود سال ۱۴۰/۷۶۲ واقع شد، هنگامی که محمد الحسنی در کوه‌های جهینه پنهان شده بود (که در بخش‌های بعدی این حدیث توضیح می‌دهیم). در زمینه دوره دوم فعالیت محمد - و نه دوره‌ای که بلافاصله بعد از ملاقاتش با امام صادق علیه السلام بوده است - در نکته انتهایی این حدیث توضیحاتی داده شده است. (رجوع کنید به الطبری، جلد ۳، ص ۱۴۸ و ۱۵۶ و ۱۵۷؛ ابن الاشر، جلد ۵، ص ۵۱۴-۵۱۵؛ ابن خلدون، جلد ۳، ص ۱۸۷)

* ص ۵۸۲ - همان حدیث، ذیل «بعث رسولًا إلى محمد في جبل بجهينة»:

رشته کوهی که از مدینه تا دریای احمر ادامه دارد و به دلیل قوم جهینه که در آنجا می‌زیسته‌اند، به این نام نامیده می‌شود. مرتفع‌ترین نقطه آن جبل رضوی نامیده می‌شود که کیسانیه معتقد‌ند محمد بن حنیفه در آنجا ناپدید شد. (ابن حلکان، جلد ۴، ص ۱۷۳-۱۷۲؛ معجم البلدان، جلد ۳، ص ۵۱)

مَقْرَرُ محمد الحسنی در این مکان بوده است. (مقالات، ص ۲۳۰-۲۳۱؛ الطبری، جلد ۳،



ص ۱۶۷؛ ابن الاثیر، جلد ۵، ص ۵۲۱؛ ابن خلدون، جلد ۳، ص ۱۸۹)

هنگامی که او می‌خواست با مردم مدینه سخن گوید، به بخشی از رشته کوه که به مدینه نزدیک تر بود، می‌رفت (همان طور که در بخشی از حدیث ذکر شد).

نام ذکر شده در این حدیث یعنی «الاشقر» اشتباه نسخه برداری از کلمه «الأشعر» بوده است. «الأشعر» کوهی واقع در این رشته کوه است که به مدینه نزدیک تر است.

(وفاء الرفا، جلد ۴، ص ۱۱۲۷-۱۱۲۶؛ معجم البلدان، جلد ۱، ص ۱۹۸؛ المغامن المطابة، جلد ۱، ص ۱۶؛

معجم ما استعجم، ج ۱، ص ۱۵۴)

* ص ۵۸۴ - همان باب، ح ۱۷، ذیل «ینقلها فی ولدهما - یعنی الوصیة - لفعل ذلك الحسین»:

در روایت الكافی و در روایاتی که با تکیه بر این حدیث نقل شده‌اند، در متن «الحسین» آورده، و ما روایت دیگری نداریم که بتوانیم آن را مقایسه کنیم، اما این‌طور به نظر می‌رسد که لغت باید «الحسن» بوده باشد، زیرا پاسخ بهتری را به سؤال عبدالله بن الحسن ارائه می‌کند: اگر بعد از امام حسن علیه السلام امامت به پسران امام حسن علیه السلام منتقل شده باشد، پس چرا امام حسن علیه السلام پسر خود را برای امامت برنگزیده است، و یا امامت را بین پسران هر دو شان تقسیم نکرده است؟ دلیل دوم برای این ضبط، آن است که جمله «و لَقَدْ وَلِي وَ تَرَكَ ذَلِكَ» براساس قرائت مجلسی (تگاه کنید به مرآت العقول، جلد ۴، ص ۱۲۷) و براساس ترجمه‌ما، اگر تبدیل به «و لَقَدْ وَلِي و تَرَكَ ذَلِكَ» شود، معنای بیشتری را می‌رساند، به معنی اینکه «او به عنوان (خلیفه) برگزیده شد، اما از آن انصراف داد». و این کاری است که امام حسن علیه السلام انجام داد. البته به نظر می‌رسد که در ادامه این جمله، جمله دیگری بوده است که حذف شده و اگر می‌بود متن این گونه تغییر می‌کرد: «و او ادامه داد براساس آنچه که به او امر شده بود و امام حسن را برگزید، که حسن جد شما و عمومی شماست». زیرا تنها حسن می‌توانسته عموم بوده باشد. مادر عبدالله، فاطمه دختر امام حسن بود،

بنابراین، هر دو آنها (امام حسن و امام حسین) اجداد او بوده‌اند. (یکی جد مادری و یکی جد پدری)



* ص ۵۸۵ - همان حدیث، ذیل «الأکشف الأخضر»:

اکشف: فردی که در بالاترین قسمت پیشانی اش موی بسیار کمی داشته باشد. و این نشانه بدیعمنی در میان اعراب است. (تاج‌العروس، جلد ۶، ص ۲۳۳)

* ص ۵۸۵ - همان حدیث، ذیل «عند بطون مسیلها»:

مسیل: جایی که سیل از آنجا به راه می‌افتد. در برخی کوه‌های مدینه، در هنگام بارش باران، سیل به راه می‌افتد.

* ص ۵۸۵ - همان حدیث، ذیل «متتك نفسك في الخلاء ضلالاً»:

این مصراع، از قصیده اخطل، غیاث بن غوث تغلبی (۹۰/۷۰۸ - ۱۹/۶۴۰) می‌باشد. این شعر جهت بدنام کردن جریر بن عطیه الکلبی (۷۲۸/۶۴۹-۱۱۰/۷۲۸) نوشته شده است. (رجوع شود به دیوان اخطل، بیروت، دارالمشرق، ص ۵۰)

* ص ۵۸۸ - همان حدیث، ذیل «و عامة ردائه مطروح بالأرض»:

ردا، لباس بزرگی است که شانه‌ها را می‌پوشاند و به عنوان لباس روی، از آن استفاده می‌شود. این مطلب که قسمتی از این لباس به زمین افتاده و به زمین مالیده می‌شده، نشان‌دهنده حالت عصبی و عدم آرامش اوست.

* ص ۵۸۹ - همان حدیث، ذیل «على هذا عاهدت رسول الله ﷺ و لا

باعتموه»:

ابوالفرج اصفهانی (از طریق سلسله روایی خود) از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند



که ایشان از پدرشان و پدرشان از پدرشان (تا می‌رسد به حضرت علی‌اَثَّلَ) نقل می‌کنند که «در شب عقبه، آنگاه که نمایندگان قوم اوس و خزرج با پیامبر بیعت کردند (قبل از هجرت)، علی‌اَثَّلَ نیز حاضر بود. پیامبر خدا به او فرمود که او باید از نمایندگان اوس و خزرج بیعت بگیرد و علی‌اَثَّلَ پرسید که چرا باید از آنها بیعت بگیرد. پیامبر فرمودند: «از آنان بخواه تا قسم بخورند که با خدا و پیامبرش بیعت کنند؛ تا خدا را پرستند و فرمانبری کنند و با او به جنگ برنخیزند؛ اینکه از پیامبر خدا و فرزندان و نسل او حمایت کنند».» (مقاتل، ص ۲۱۹-۲۲۰؛ طبری، جلد ۳، ص ۱۷۴-۱۷۵؛ ابن‌الاثیر، جلد ۵، ص ۵۲۴؛ ابن‌خلدون، جلد ۳، ص ۱۸۹)

* ص ۵۹۰ - همان حدیث، ذیل «فلم يبلغ بهم القيع»:
بیع، قبرستانی است در شهر مدینه که شماری از اهل‌البیت در آنجا دفن شده‌اند.

* ص ۵۹۱ - همان حدیث، ذیل «عیسیٰ بن زید»:
عیسیٰ بن زید بن علی بن حسین (۱۰۹/۷۲۷-۱۶۷/۷۸۳) به همراه محمدبن عبدالله قیام کرد و به شدت از جنبش محمدبن عبدالله حمایت کرد. ابوالفرج (از طریق سلسله روایی بسیاری) روایت می‌کند که عیسیٰ سابقاً به محمد می‌گفت: «به من اجازه بده که سرِ هر آنکه را که از فرزندان ابوطالب است و از شما جدا شده و یا با شما بیعت نمی‌کند، از تن جدا کنم.» (مقاتل، ص ۴۰۷ و ۲۹۶ و ۲۸۳)

ابوالفرج و طبری گزارش داده‌اند که عبدالله بن حسین بن علی بن حسین را در حالی که چشمهاش را بسته بودند به نزد محمد بردن. محمد گفت: «قسم می‌خورم اگر این فرد را ببینم اورا خواهم کشت.» عیسیٰ به او گفت: «اجازه ده که من سر از تن او جدا کنم.» محمد او را از این کار بازداشت. (مقاتل، ص ۲۹۶؛ الطبری، جلد ۳، ص

همچنین عیسیٰ گزارش داد که گفته است: «اگر خداوند به محمد ﷺ وحی کرده بود که پس از او پیامبر دیگری خواهد فرستاد، این فرد، کسی غیر از محمد بن عبدالله بن حسن نبود.» (مقالات، ص ۲۵۳-۲۵۲)



* ص ۵۹۲ - همان حدیث، ذیل «أسم تسلم»:
این جمله‌ای بود که پیامبر خدا ﷺ می‌فرمود به کسانی که می‌خواستند اسلام آورند.

* ص ۵۹۳ - همان حدیث، ذیل «الا ان يكون مات موت النوم»:
این مطلب ارجاعی است به آیه قرآن (زمر (۳۹) / ۴۲) که خواب به نوعی مرگ تشبيه شده است.

* ص ۵۹۴ - همان حدیث، ذیل «ذلك دار ربطه الیوم»:
ربطه دختر ابوالعباس سفاح (خلیفه اول عباسی) بود. در بخش شرقی مسجد و رویروی آن، دری بود که به دلیل نزدیکی آن، به نام باب ربطه معروف شد. آن در، دری بود که زنان از آن رفت و آمد می‌کردند و به همین دلیل باب النساء نامیده می‌شد. (وفاء الوفا، جلد ۲، ص ۶۹۱-۶۹۲؛ ۷۳۱-۷۳۲؛ خلاصة الوفا، ص ۳۴۱؛ عمدة الاخبار، ص ۱۱۰؛ المدينه بين الماضي و الحاضر، ص ۱۴۶-۱۴۴)

ربطه به همسری خلیفه المهدی درآمد و بعد از ۷۸۶/۱۷۰ همچنان زنده بود و در مدینه می‌زیست. (طبری، جلد ۳، ص ۵۷۹ و ۴۵۶ و ۱۴۳؛ ابن الاثیر، جلد ۵، ص ۵۱۳)

* ص ۵۹۵ - همان حدیث، ذیل «فطلع باسماعيل بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب»:
اسماعيل (۱۴۵/۷۶۲ - ۲۵۵/۶۷۵) یک تابعی بود که از پدرش و نیز از امام

سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام نقل قول کرده است. زندگی نامه‌های غیر امامی، از او به عنوان یک راوی معتبر نام برده‌اند. (طوسی، الرجال، ص ۱۴۷ و ۱۰۴ و ۸۳؛ معجم رجال الحديث، جلد ۳، ص ۱۴۷-۱۴۸؛ البخاری، التاریخ الكبير، جلد ۱، بخش اول، ص ۳۶۳؛ ابن ابی حاتم، جلد ۱، بخش اول، ص ۱۷۹؛ تهذیب التهذیب، جلد ۱، ص ۳۰۶-۳۰۷؛ ابن سعد، جلد ۵، ص ۳۰۷؛ ابن کثیر، جلد ۱۰، ص ۸۴؛ ابن خلدون، جلد ۳، ص ۱۹۱-۱۹۰؛ سمع النجوم العوالی، جلد ۴، ص ۵۳۲)

(۲۴۲)

مورخین داستان مرگ او را نقل کرده‌اند و علاوه بر آن چه در این حدیث از او روایت شده، اینطور روایت کرده‌اند که اسماعیل به محمد گفت: «به خدا سوگند، تو کشته خواهی شد، پس چگونه با تو بیعت کنم؟» این واقعه باعث شد که برخی از مردم، از محمد دوری گزینند و از او جدا شوند. (طبری، جلد ۳، ص ۲۰۰؛ ابن‌الاثیر، جلد ۵، ص ۱۹۰؛ ابن‌کثیر، جلد ۱۰، ص ۸۴؛ ابن‌خلدون، جلد ۳، ص ۱۹۱-۱۹۰؛ سمع النجوم العوالی، جلد ۴، ص ۵۳۲)

(۱۵۷)

* ص ۵۹۸ - همان حدیث، ذیل «ولد الحسن بن زیدبن الحسن بن الحسن»:
براساس سخن مجلسی (مراة، ج ۴، ص ۱۴۳-۱۴۴) نسخه صحیح همان است که در ترجمه آورده‌یم [یعنی: فرزندان حسن بن زیدبن امام حسن علیهم السلام]. متن چاپی کافی در اینجا، دستخوش خطای ناسخان شده است.

* ص ۵۹۸ - همان حدیث، ذیل «ابن ابی‌الاشتر، عبدالله بن محمد بن عبدالله بن حسن»:
الاشتر (۱۵۱/۷۳۶-۷۶۸) بزرگترین پسر محمد بن حسن، در منطقه سند قیام کرد و همانجا نیز کشته شد.

* ص ۶۰۲ - همان حدیث، پایان حدیث:
در آغاز قرن دوم هجری (هشتم میلادی) فعالیت‌های سیاسی انقلابی پیرامون



اهل بیت دو نوع بود: یک نوع که ریشه در عقاید سیاسی اکثریت جامعه مسلمان داشت و براساس تئوری سیاسی درست بودن سیستم خلافت پی‌ریزی شده بود. نوع دوم که با توصل به عقاید شیعیان بود، اما به گونه‌ای که آن را به نام «افراتیون» (غلو) می‌شناسیم. مغایره و خطابیه مثالهایی از همین نوع دوم حرکت می‌باشد که در پاورقی حديث ۷۱۰ به آنها اشاره شده است.

نخستین حرکت با قیام زیدبن علی آغاز شد و با قیام پسرش یحیی ادامه یافت، همان‌گونه که در پاورقی حديث ۹۳۴ گفته شد. قیام یحیی در خراسان اتفاق افتاد، اما بنوالحسن به حمایت از قیام او از عراق و حجاز پرداختند.

حدیث حاضر به بنوالحسن می‌پردازد. مرکز قیام آنان پیرامون محمدبن عبدالله بود. پدر او عبدالله ابن‌الحسن (المُسْنَى = دومی) ابن (امام) حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام (۷۰/۶۹۰-۱۴۵/۷۶۲) بود. او در عصر خود، بزرگترین نواده زنده ابوطالب بود.

وی، از تمام قدرت و ثروتش در جهت گسترش قیام فرزندش بهره جست و مهم‌ترین حامی او بود. مادر محمد، هند بود، دختر ابوعیید ابن عبدالله الاسدی قریشی، که خلیفه عمید ابوالمالک بن مروان او را به همسری پسرش عبدالله (۹۴/۷۱۳ - ۵۹/۶۷۹) حدود - درآورد.

پسر خلیفه، فرمانده لشکری بود که به جنگ با بیزانس پرداخت و بعد حاکم مصر شد. با مرگ عبدالله، ارث بسیاری بجاگذاشت و چون هیچ فرزندی نداشت، به هند رسید. (رجوع شود: دکتر صلاح‌الدین منجّد، معجم بنی امیه، ص ۸۳-۸۵؛ الاعلام، ویرایش چهارم، جلد ۴، ص ۱۰۰)

وقتی که عبدالله بن‌الحسن با هند ازدواج کرد، هیچ مالی نداشت. اما بعد از ازدواج او با هند، ثروت هند او را ثروتمند کرد. او از هند صاحب چند فرزند شد: محمد، ابراهیم، موسی (الجَوْن، که نامش در این حديث به عنوان راوی ذکر شد).

فرزندانی دیگر. (مقاتل الطالبین، ص ۲۳۷-۲۳۲؛ الاخانی، جلد ۳۱، ص ۱۲۵-۱۲۴) براساس زندگی نامه‌های او، محمد قبل از تولدش ۴ سال در رحم مادر بود. (مقاتل، ص ۲۳۶؛ تذهیب التهذیب، جلد ۹، ص ۲۵۲؛ ابن کثیر، جلد ۱۰، ص ۹۵) اکثریت زندگی نامه نویسان زیدی به تکرار این اطلاعات پرداخته‌اند. (المهدی بن مرتضی، البحر الرخار، جلد ۴، ص ۱۴۴-۱۴۳؛ ابن مفتح، شرح الازهار، جلد ۲، ص ۳۷۵؛ بحران، جواهر الاخبار و الآثار، ص ۳۴؛ القاضی الشهید، الحدائق الوردية، جلد ۱، برگ ۸۴ الف)

دانشمندان نسبه نیز همین مطالب را تأیید کرده‌اند. (ابونصر بخاری، سرّ السلسلة العلوية، ص ۷؛ ابن الصوفی العُماری العلوی، المجدی، برگ ۱۳ ب؛ ابن عنبه، عمدة الطالب، ص ۹۰؛ ابن زهره، غایة الاختصار، ص ۱۸) اکنون، فقه تمامی مکاتب حقوقی اسلامی براین قول متفق‌اند که حداقل زمان ممکن برای تولد، ۶ ماه است. در مورد حداکثر زمان این دوره، نظرات متفاوتی وجود دارد. امامیه حداکثر آن را یک‌سال می‌دانند، در حالی که چهار مکتب سنیان، مدت بیشتری را برای آن قائلند؛ حنفیان به ۲ سال معتقدند، شافعیان و حنفیان به ۴ سال و مالکیان به ۵ سال. (الفقه علی المذاهب الاربعه، جلد ۴، ص ۵۲۸-۵۱۹)

زیدیان نیز به ۴ سال معتقدند و به عنوان شاهد به این استناد می‌کنند که تولد محمد بن عبدالله، ۴ سال بعد از آغاز حمل مادر، واقع شده است. (رجوع کنید به منابع تاریخی زیدی که قبلاً ذکر شده است).

نسبه‌ها، زندگی نامه نویسان زیدی و بیشتر مورخان بر این عقیده‌اند که او در سال ۷۱۹/۱۰۰ به دنیا آمد.

زیدیه، محمد بن عبدالله را به عنوان یکی از امامانشان قبول دارند (نگاه کنید: بطور مثال: البحر الرخار، جلد ۱، ص ۲۲۶).

او به دونام خانوادگی معروف است: «المهدی» و «النفس الزکیه» (نفس خالص). همچنین او به «صریح قریش» (قریش خالص) نامیده می‌شد، زیرا هیچ کنیزی در

دودمان او نبود. (مقالات، ص ۲۳۳)

«مردم، خاندانش و دیگران، اورا المهدی می‌نامیدند.» (مقالات، ص ۲۴۱-۲۴۵ و

۲۳۷-۲۳۸؛ الفخری، ص ۱۶۵-۱۶۶)



«از آغاز زندگی اش، این طور در اذهان جا افتاد که او مهدی‌ای است که وعده اش را داده‌اند و پدرش این مطلب رادر اذهان گروههای مختلف مردم جای می‌داد. پدر او به نقل از پیامبر این‌گونه می‌گفت: «حتی اگر یک روز از عمر دنیا مانده باشد، خداوند آن روز را آنچنان طولانی خواهد کرد تا آنگاه که مهدی یا قائم ما قیام کند که نامش نام من است و پدرش، همنام پدر من است.»

اما می‌این حدیث را - بدون عبارت «و پدرش، همنام پدر من است» - نقل می‌کنند.

عبدالله در مورد پسرش چنین به مردم می‌گفت: «او همان مهدی است که پیامبر معرفی کرده است، او محمد بن عبدالله است.» (ابن طقطقی، الفخری فی الآداب السلطانی، ص ۱۶۵-۱۶۶)

«عبدالله چندین بار فرزندش (محمد) را پنهان کرد، و حتی گاهی پسر دیگرش ابراهیم را نیز در دوره اموی‌ها پنهان می‌داشت. او نمی‌گذاشت که آنها خود را به کسی نشان دهند.

وقتی از او سؤال می‌شد که چرا چنین می‌کند؟ او گفت: «چه سخنی! زمان آنها هنوز نرسیده است.» (مقالات، ص ۲۴۷-۲۴۸؛ مروج الذهب، جلد ۶، ص ۱۰۷-۱۰۸؛ ابن ابی الحدید، جلد ۷، ص ۱۳۸)

از عیسی بن عبدالله نقل شده است که: «محمد بن عبدالله از زمان کودکی تا بزرگسالی اش، خود را پنهان می‌ساخت و از مردم کناره می‌جست و با آنان مکاتبه می‌نمود و از آنها می‌خواست از او پیروی کنند و به خود نام مهدی داده بود.» (مقالات، ص ۲۴۴ و ۲۴۹)

«... تا آنجا که مردم از او به نام مهدی یاد می‌کردند و کسی نام خود او را بکار نمی‌برد.» (مقالات، ص ۲۴۴ و ۲۰۵؛ طبری، جلد ۳، ص ۱۵۸-۱۵۹) شعرانیز از او با نام‌های «المهدی» و «القائم» و «امامی» که بواسطه او سنت زنده خواهد شد» یاد کرده‌اند. (مقالات، ص ۲۴۵ و ۲۴۳-۲۴۴) در نامه اول، او به ابو جعفر المنصور خلیفه عباسی نوشت: «از محمدبن عبدالله، المهدی،...» (طبری، ج ۳، ص ۲۹؛ ابن‌کثیر، ج ۱۰، ص ۸۵؛ المبرد کامل، ج ۴، ص ۱۱۴؛ ابن‌خلدون، ج ۴، ص ۴) «...امیر المؤمنین...» (العقد الفريد، ج ۵، ص ۷۹؛ المبرد، ج ۴، ص ۱۱۴؛ صبح الاعشى، ج ۱، ص ۲۳۲؛ ابن‌خلدون، ج ۴، ص ۴) با این حال، ابن‌کثیر می‌گوید: «محمد به خود لقب «المهدی» داد، تا القا کند که کسی که در احادیث (از زبان پیامبر) نقل گردیده، او می‌باشد. اما او این فرد نبود و آنچه او می‌خواست و آرزویش را داشت، برای او اتفاق نیفتاد.» (البدايه و النهايه، ج ۱۰، ص ۸۴)

محمدبن عبدالله، ادعای خود را در اواخر خلافت بنی امية مطرح کرد، اما آخرین آنها، مروان بن محمد (۷۵۰ / ۱۳۲ - ۷۴۴ / ۱۲۷ حکومت - ۶۹۲ / ۷۲) که در زمانش حرکت محمد نیرو و قدرتی یافت، با محمد کاری نداشت، اگرچه محمد بسیار تلاش کرد تا حمایت او را به دست آورد. ابوالفرج اصفهانی به سلسله روایی خودش از عبدالعباس فلسطینی نقل می‌کند: «من به مروان بن محمد گفتم: «محمدبن عبدالله به شدت تشنۀ قدرت است، زیرا او مدعی است که خلافت، از آن اوست و به خود نیز لقب «المهدی» داده است. (مروان) گفت: او با من چکار دارد؟ (مهدی) نه او است، و نه هیچ‌یک از فرزندان پدر او. مهدی (حقیقی) پسر یک کنیز خواهد بود.» مروان همچنان از او فاصله می‌گرفت تا هنگامی که (مروان) کشته شد.» (مقالات، ص ۲۵۸ و ۲۴۷)

منظور مروان از بیان اینکه مهدی هیچ‌یک از فرزندان و نوادگان او نیز نخواهد بود، این معنا بود که مهدی از فرزندان و نوادگان امام حسن نخواهد بود یعنی بنو الحسن؛ زیرا او، از فرزندان امام حسین علیه السلام است یعنی بنو الحسین علیهم السلام.

علاوه بر آن، مروان گفت که محمدبن عبدالله پسر یک کنیز (ام ولد) نبوده است، چرا که فرزند کنیز بودن، یکی دیگر از نشانه‌های مهدی است. خلیفه عباسی منصور، که نامش عبدالله بود، نیز نام پسرش را محمد (المهدی) نامید که بعد از او به خلافت رسید.

اما ابوالفرج از مسلم بن قتیبه نقل می‌کند: «ابو جعفر (منصور) به دنبال من فرستاد. من به نزد او رفتم و گفتم: «محمدبن عبدالله قیام کرد و خود را مهدی نامید. قسم به خدا که او مهدی نیست. به تو چیزی می‌گوییم که پیش از تو به احدی نگفته‌ام و بعد از تو نیز به کسی نخواهم گفت، به خدا سوگند که پسر من، آن مهدی که آن حدیث در موردش بیان شده نمی‌باشد، اما (من اورا چنین نامیدم) من معتقد‌ام چنین نامگذاری‌ای قدر و منزلت اورا خواهد افروز و برای آینده او خوب خواهد بود.» (المقالات، ص ۲۴۷ - ۲۴۶)

از تمام آنچه گفتیم، پیداست که در نیمة اول قرن دوم (هشتم میلادی) نشانه‌های خاص مهدی (موعد) کاملاً معروف و شناخته شده بوده است. (همان‌طور که به صورت دقیق در احادیث بیان شده بود). (نشانه‌هایی از قبیل) اینکه او از نسل امام حسین می‌باشد، مادر او کنیز است (از این مطلب، حتی مروان نیز مطلع بوده است) و اینکه دوره‌ای خواهد آمد که او مدتها در غیبت به سر می‌برد. (و این دلیل آن بود که چرا محمدبن عبدالله، به اصرار پدر و هم به تصمیم خودش، خود را پنهان می‌کرده، با اینکه در دوره بنی امیه، هیچ ضرورت سیاسی برای این کار وجود نداشته است).

همچنین به نظر می‌رسد که تنها حدیثی که به ما رسیده و بیان می‌کند که پدر حضرت مهدی، همان پدر حضرت پیامبر می‌باشد، تنها به این علت بیان شده که باقی احادیثی هم که در مورد حضرت مهدی گفته شده، با این محمدبن عبدالله و المهدی خلیفه عباسی قابل اطلاق باشد.

اینجا محل بررسی دقیق و منتقدانه این حدیث نیست، اما تنها به گوشهای از سابقه تاریخی آن اشاره می‌نماییم.

آغاز فعالیت سیاسی بنوالحسن را می‌توان از سال ۱۲۶/۷۴۵ دانست، بعد از آنکه ولیدبن یزیدبن عبدالملک (۱۲۵/۷۴۳ حکومت - ۸۸/۷۰۷) در شورشی کشته شد. در این هنگام، مردم شام در میان خود شروع به نزاع کردند. در همان سال، گروهی از سران معترزله، از جمله واصل بن عطا (۱۳۱/۷۴۸ - ۸۰/۷۰۰) و عمروبن عبید (۱۴۴/۷۶۱ - ۸۰/۶۹۹) بنیانگذار معترزله در موسم حج به مکه آمد و تصمیم گرفت که باید با محمدبن عبداللهبن الحسن بیعت کند. آنها به دنبال امام صادق علیه السلام رفته‌اند تا او را بر آن دارند که به حمایت از آنان برخیزد. امام با آنان در مورد انگیزه‌های شان به بحث پرداخت، دیدگاه آنها را در مورد خلافت مورد انتقاد قرار داد و نپذیرفت که هیچ نقشی در برنامه آنها داشته باشد. (کافی، ج ۵، ص ۲۷-۲۳؛ التهذیب، ج ۶، ص ۱۵۱-۱۴۸؛ احتجاج، ج ۲، ص ۱۲۲-۱۱۸؛ البخار، ج ۴۷، ص ۲۱۶-۲۱۳ و ج ۱۰۰، ص ۲۱)

در بازگشت آنان از حج، اکثریت بنوهاشم (فرزندان ابوطالب، که شامل فرزندان امام حسن و امام حسین علیهم السلام و فرزندان جعفرین ابی طالب و همچنین فرزندان عباس بن عبدالطلب می‌شدند) در ابوءا با گروه معترزله توقف کردند. مکان توقف بین مکه و مدینه یعنی ابوءا، محل دفن مادر پیامبر بود. آنها جمعی را گرد آورده‌اند، و خواستند با محمد بیعت کنند. تمام قوم بنوهاشم به عبدالله پدر محمد الحسنی توصیه کردنده که به دنبال امام صادق علیه السلام بفرستد، امام صادق در همان زمان در حال بازگشت به مدینه بود. عبدالله گفت که آنها هیچ نیازی به امام جعفر صادق ندارند و او تنها برنامه‌ها و نقشه‌های آنها را خراب خواهد کرد. اما دیگران همچنان با آغاز این حرکت بدون او مخالف بودند. بنابراین به دنبال امام صادق علیه السلام فرستادند و او به نزد جمع آورده شد.

عبدالله به او گفت: «ما در اینجا گرد هم آمده‌ایم تا با مهدی، محمدبن عبدالله بیعت کنیم.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «چنین نکنید. اکنون زمان چنین کاری نیست. اگرچه تصور شما این است که پسر یکی از شما مهدی خواهد بود، اما چنین نیست، و هنوز زمان او نرسیده است؛ اما اگر شما به خاطر خدا می‌خواهید محمد را به دلیل خشمتان بشورانید و این‌گونه او به امر به معروف و نهی از منکر پردازد، چرا باید شما را کنار بگذاریم، در حالی که شما بزرگ ما هستید. (عبدالله در سال ۷۰/۶۹۰ متولد شد و امام در سال ۸۳/۷۰۲ متولد شد). و چرا باید با پسر شما بیعت کنیم؟»

عبدالله عصبانی شد و پاسخ داد: «آنچه شما می‌دانید با آنچه می‌گوید متفاوت است. قسم به خدا، خداوند درباره آنچه که پنهان کرده است، شما را مطلع نکرده است. این حسد شما نسبت به پسر من است که شما را واداشته چنین سخن بگویید.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «قسم به خدا، البته چنین نیست و این موضوع (خلافت) نه از آن شmas است و نه از آن پسروانت (محمد و ابراهیم)؛ بلکه برای این مرد خواهد بود - یعنی سفاح (نخستین خلیفه عباسی) - و بعد هم برای این مرد یعنی المنصور - و بعد از او هم به پسروانش». این چنین است تا آنگاه که تمام فرزندان پسر این خاندان به حکومت می‌رسند و زنانشان مشاورشان می‌شوند و فرزندانشان و خدمه‌شان (غلامانشان) خلافت را به بازیچه خواهد گرفت. این مرد - یعنی ابو جعفر (المنصور) - پسرت (محمد) را در احجار الزیت (در مدینه) و سپس برادرش (ابراهیم) را در الطوفو خواهد گشت.

او عصبانی شد، ایستاد و رفت. ابو جعفر به دنبال اورفت و به او گفت: «یا ابا عبدالله، آیا از آنچه گفتی، اطمینان داری؟» او گفت: «به خدا قسم، آری! من مطمئنم، و چنین خواهد شد.»



بعد از این حادثه، جماعت با محمد بیعت کردند. از مردمی که آنجا حضور داشتند: ابراهیم بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس (۱۳۱/۷۴۹ - ۸۲/۷۰۱) که در میان عباسیان به ابراهیم امام معروف بود (Abbasian مدعی بودند که حق خلافت از پدرش محمدبن علی به آنان به ارث رسیده است. رجوع شود: حدیث ۹۲۳)

المنصور و دو دایی او صالح بن علی (۱۵۱/۷۶۸ - ۹۶/۷۱۴) و عبدالصمد بن علی (۱۰۴/۷۲۲ - ۱۸۵/۸۰۱) به ارث رسید. (این شرح، از این کتب گرفته شده است: مقاله، ص ۲۵۷ و ۲۵۳-۲۰۸؛ الطبری، ج ۳، ص ۱۴۳؛ ابن‌الاثیر، ج ۵، ص ۵۱۳؛ ابن‌خلدون، ج ۳، ۱۸۷) این پیش‌بینی امام صادق علیه السلام آنقدر معروف است که ابن‌خلدون علاوه بر ارجاع به آن در «تاریخ» اش، در «مقدمه» اش نیز آورده است. محمدبن عبدالله به نام «روح خالص» نیز نامیده می‌شود. او به حجاز آمد و نام خانوادگی مهدی را برگزید. لشکر المنصور علیه او برخاستند، رد او را گرفتند و کشتند.

برادر او ابراهیم به عنوان جانشین او انتخاب شد. او در بصره ظاهر شد - المنصور، خودش و یا فرماندهانش علیه او لشکر کشیدند. رد ابراهیم را گرفتند و او را کشتند. امام جعفر صادق علیه السلام پیش‌بینی همه، این مطالب را به آنها گفته بود. (پیش‌بینی امام را) به عنوان یکی از پیش‌گویی‌های الاهی آن حضرت می‌شناستند. (مقدمه ابن‌خلدون، ترجمه: اف، رزنیال، ج ۱، ص ۴۱۱-۴۱۰)

المنصور با محمد در ابواء بیعت کرد و سپس مجددًا در مکه در مسجدالحرام با او تجدید بیعت نمود. در این مناسبت، هنگامی که محمد در حال سوار شدن بر اسبش بود تا آنجا را ترک کند، المنصور با نگه داشتن پایش به او کمک کرد و به او گفت: «اگر خلافت به تو برسد، تو این موقعیت را فراموش خواهی کرد و دیگر صداقت من را به یاد نخواهی آورد.» (مقالات، ص ۲۹۵-۲۹۴ و ۲۰۹)

وقتی المنصور از او پرسید که چرا او خود را در برابر محمد چنین کوچک کرده است، پاسخ داد: «این محمدبن عبدالله بن الحسن، مهدی خاندان ما است.» (مقالات،



ص ۲۴۰ و ۲۳۹ و ۲۰۸؛ تیسیر المطالب، ص ۱۳۴) علاوه بر آن، ابوالفرح اصفهانی نظرامام صادق^ع را نیز - در هنگامی که به نقل «سنده» خویش از غیسه بن بجاد العابد^ع می‌پردازد - ارائه کرده است: «هنگامی که جعفر بن محمد، محمد بن عبدالله بن الحسن را می‌دید، چشمانش پر از اشک می‌شد و می‌گفت: او چقدر برای من عزیز است. مردم می‌گویند که مهدی است، اما او کشته خواهد شد. در کتاب پدرش، کتاب علی، (رجوع به فصل ۴۰^{*} و نکته ذیل آن) او به عنوان یکی از خلفای این جماعت ذکر نشده است.» (مقالات، ص ۲۰۸)

در ۲۸ جمادی الثاني سال ۱۴۵، مصادف با ۲۳ سپتامبر ۷۶۲، محمد الحسنی در مدینه به شورش برخاست. لشکر منصور، تحت فرماندهی براذرزاده / خواهرزاده او، عیسیٰ بن موسی، در تاریخ ۱۴ رمضان / ۶ دسامبر به محاصره شهر پرداخت و جنگ درگرفت.

محمد، یا در همان روز و یا فردای آن روز در احجار الزیت کشته شد. (مقالات، ص ۲۷۲؛ الطبری، ج ۳، ص ۲۴۸؛ ابن‌الاثیر، ج ۵، ص ۵۵۴؛ ابن‌کثیر، ج ۱۰، ص ۸۹ و...) برادرش، ابراهیم (۱۴۵/۷۶۳) - (۹۷/۷۱۳) در اول رمضان / ۲۲ نوامبر همان سال در بصره به شورش برخاست و در ۲۵ ذوالقعده ۱۴۵ / ۱۴ فوریه ۷۶۳ کشته شد. در سال ۱۴۰/۷۵۸، منصور به حج رفت و مدینه را زیارت کرد. وی دستور داد که عبدالله بن الحسن دستگیر شود، دستانش را دستبند زند و به پایش زنجیر افکندند. همین‌طور دستور داد که همه دودمان بنو‌الحسن دستگیر شوند و همراه عبدالله توقيف شوند. آنها در آنجاتا سال ۱۴۴/۷۶۲ باقی ماندند، یعنی تازمانی که منصور مجدداً به حج رفت. منصور به حاکم مدینه دستور داد که آنها را به ریزه ببرند و بدین ترتیب در آنجا ماندگار شدند. منصور آنها را ملاقات کرد و به آنها توهین نمود، دستور داد آنها را به هاشمیه ببرند، که در آن زمان پایتخت او بود. (رجوع شود به پاورقی حدیث ۸۶۴)

*. مراد، «باب فيه ذكر الصحيفة و الج فهو الجامعه و مصحف فاطمة» است. (ويراستار)



او آنها را در آنجا در سلوهای تنگ و بسته (مطبق) زندانی کرد.
هنگامی که خبر شورش محمد به او رسید، شروع به کشتن یک یک آنها نمود.
علاوه بر عده‌ای که قبلاً آنها را مجازات کرده بود، افراد ذیل نیز به قتل رسیدند:
عبدالله بن الحسن بن (امام) حسن بن علی (۱۴۵/۷۶۲ - ۱۷۰/۶۹۰)؛ برادرش،
الحسن (۱۴۵/۷۶۳ - ۷۷/۶۹۶)؛ برادر دیگرش، ابراهیم الغمر (۱۴۵/۷۶۲ -
۷۸/۶۹۷)؛ پسر حسن، علی الکبر (۱۴۶/۷۶۳ - ۱۰۱/۷۲۰)؛ پسران دیگر حسن؛
عبدالله الثاني (۱۴۵/۷۶۳ - ۹۹/۷۱۸)؛ پسر سوم، العباس (۱۴۵/۷۶۲ -
۱۱۰/۷۲۸)؛ پسر ابراهیم، اسماعیل (فوت ۱۴۵/۷۶۳)؛ نوہ عبدالله، علی بن محمد
الحسنی (فوت ۱۴۶/۷۶۳). علاوه بر این هشت نفر، دو نفر دیگر نیز مجازات
شدند. پسر برادر عبدالله، ابراهیم الغمر، محمد الأصغر (۱۴۵/۷۶۲ - ۱۲۵/۷۴۳)
حدود) که به نام الدیجاج نامیده می‌شده است. دلیل این نام، زیبایی چهره‌اش بوده
است (دیجاج نام یک پارچه ابریشمی می‌باشد). او در ریشه به حضور المنصور آورده
شد، المنصور به او گفت: «آیا تو همان کسی هستی که او را دیجاج می‌خوانند؟» پسر
پاسخ داد: «آری»

گفت: «به خدا قسم، تو را چنان خواهم کشت که پیش از این هیچ‌کس از
خاندانات را آنگونه نکشته باشم». پس دیجاج را به هاشمیه برد، آنگاه پایه‌های یک
بنا را ویران ساخت و دستور داد که بر روی بدنه زنده وی عمارت دیگری را بنا کنند.
(مقاتل، ص ۲۰۰؛ الطبری، ج ۳، ص ۱۸۲؛ ابن‌الاثیر، ج ۵، ص ۵۲۶؛ ابن‌کثیر، ج ۱۰، ص ۸۲؛ ابن‌خلدون،
ج ۳، ص ۱۸۹)

محمد بن عبدالله بن عمر بن عثمان بن عفان (۱۴۵/۷۶۲ - ۱۰۰/۷۱۹) نیز از
کشته شدگان می‌باشد. او برادر ناتنی عبدالله بن الحسن بود که از مادر با هم برادر
بودند، وی بیش از آنکه حامی خانواده خودش بنو امية باشد، حامی بنو العباس بود.
عبدالله بسیار او را دوست می‌داشت و دخترش را به ازدواج ابراهیم بن عبدالله



درآورد. ابراهیم بن عبدالله در بصره شورش کرد. هنگامی که او را نزد المنصور در ریذه آوردند، منصور، دخترش را متهم به خیانت کرد و سپس او را به یک ستون پرتاب کرد و جمجمه‌اش شکسته شد پس وی را کامل عربیان ساخت و ۱۵۰ بار شلاق زد آنچنان که یکی از چشمانش از حدقه درآمد. (مقالات ص ۲۲۰-۲۲۲؛ الطبری، ج ۳، ص ۱۸۹-۱۷۹؛ ابن‌الاثیر، ج ۵، ص ۲۲۴-۲۲۵؛ ابن‌کثیر، ج ۱۰، ص ۸۱-۸۲؛ ابن‌خلدون، ج ۳، ص ۱۸۹)

هنگامی که اخبار شکست شورش محمد الحسنی به المنصور در هاشمیه رسید، دستور داد که او را سر برزنند و سرش را به همراه گروهی که قسم بخورند که این سر، سر محمد بن عبدالله، فرزند فاطمه، دختر پیامبر خدا^{علیه السلام} است، به خراسان فرستاد؛ زیرا حاکم المنصور در خراسان به او نوشته بود که مردم خراسان منتظر ظهور (برخاستن) این محمد بن عبدالله می‌باشند. (مقالات ص ۲۰۴-۲۰۲، ۲۲۶ و ۲۲۰-۲۲۱؛ الطبری، ج ۳، ص ۱۸۴-۱۸۳؛ ابن‌الاثیر، ج ۵، ص ۵۲۶؛ ابن‌الکثیر، ج ۱۰، ص ۸۲؛ تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۳۸۸-۳۸۷؛ ابن‌خلدون، ج ۳، ص ۱۸۹)

باقی زندانیان تا زمان مرگ منصور در ۱۵۸/۷۷۵ در حبس باقی ماندند، تا آنکه خلیفه بعدی، المهدی، دستور آزادی آنها را داد.

* ص ۶۰۹ - همان باب، ح ۱۸، ذیل «المقتول بفتح»:

ابو عبدالله الحسین بن علی بن الحسن بن (امام) الحسن بن علی بن ابی طالب ۱۶۹/۷۸۶ - ۱۲۸/۷۴۶ در قیام بنو‌الحسن نقش داشت.

بعد از آن، او قیامی علیه خلیفه عباسی موسی‌الهادی، در سال ۱۶۹/۷۸۶، به راه انداحت و مدینه را گرفت. اما ناگزیر به فرار به مکه شد. خارج از مکه، در فتح، که اکنون خودش تبدیل به یک شهر شده، بالشکر عباسی رویرو شد و به همراه بیشتر پیروانش کشته شد. او به نام شهید فتح نیز مشهور می‌باشد. (رجوع شود: مقالات، ص ۴۵۵-۴۳۱؛ الطبری، ج ۳، ص ۵۶۸-۵۵۱)

* ص ۶۱۰ - همان باب، ح ۱۹، ذیل «كتب يحيى بن عبد الله بن الحسن»:
 يحيى بن عبد الله بن الحسن (فوت: ۱۸۴/۸۰۰) برادر محمد الحسنی بود. او در قیام برادرش و سپس در قیام حسین، شهید فخّ نقش داشت سپس به طبرستان و دیلم رفت و در سال ۱۷۵/۷۹۱ در آنجا قیام کرد. در آغاز پیروان (یاران) بسیاری داشت، اما به تدریج وی را ترک کردند. در نهایت، او ناچار شد از خلیفه هارون الرشید برای خودش و ۷۰ نفر از پیروان اصلی اش درخواست امان نامه کند.
 شاهدان بسیاری وجود دارند که شاهد امان دادن هارون به او بوده‌اند، اما در نهایت برخلاف نظرات قانونی معتبر در مورد این امان دادن و حتی (تأیید) ریسیس محکمه، هارون امان نامه را پاره کرد و او را کشت. (مقاتل، ص ۴۸۶ و ۴۶۳)

* ص ۶۱۲ - همان حدیث، ذیل «ما العترف فی بدنك و ما الصهلج فی الانسان»:

این دو کلمه (عترف و صهلج) هیچ معنایی ندارند. به نظر می‌رسد که این دو کلمه، رمزی بین امام علی^{علیه السلام} و یحیی بوده است.